

# آنچه ماندگار شد

## مقدمه

نوجوانی عجیب دورانی است. گویی ناگهان از کودکی جدایت کنند و پرت شوی وسط دنیایی دیگر! استخوان می‌ترکانی، قد می‌کشی، بزرگ می‌شوی، هورمون‌ها در وجودت غلیان می‌کنند، گاهی آن قدر انرژی داری که می‌توانی یک تنه مقابل همه دنیا بایستی و گاهی چنان بی‌انگیزه‌ای که هیچ پناهی برای غم‌هایت نمی‌یابی و درست در همین هنگامه باید مسیر آینده‌ات را با انتخاب رشته تحصیلی مشخص کنی و تو نوجوانی هستی که هنوز چیزی از خودش نمی‌داند، چه برسد به دنیای پیرامون. نوجوانی که گاهی برای فردایش هم نمی‌تواند تصویری داشته باشد، چه رسد به چند سال آینده. مدت‌هاست می‌اندیشم چطور می‌توانم برای دختران و نوجوانانی که امروز یا فردا از کلاس من می‌روند و به دوران جوانی قدم می‌گذارند مفیدی بیابم و اندکی این مسیر را برای آن‌ها روشن کنم. در نهایت بهترین گزینه را معرفی زنانه به آن‌ها دیدم که در همین جامعه زیسته و راهی را رفته و ناگهان ایستاده‌اند و از خود پرسیده‌اند که به دنبال چه هستند، برای چه به این جهان آمده‌اند و اصلاً رسالتشان چیست. قرارم با دانش‌آموزانم این شد که با آن‌ها به گپ‌وگفت بنشینیم و داستان‌هایشان را بشنویم تا ذره‌ذره مسیر را روشن‌تر و هموارتر کنیم. بعد از جست‌وجو و هماهنگی‌هایی که انجام شد به دیدن دکتر «عاطفه موسویان» دندان‌پزشک ماجراجو و اهل سفری رفتیم که چندی است دست تقدیر او را برای مرمت خانه‌ای قدیمی در یزد بکجان‌شیش کرده است. بعد از مشخص شدن فرد مورد نظر، از بین بچه‌های پایه نهم خانم‌ها عسل آقابابایی، آیدا حاجی حسینی، مهدیه السادات علوی و یلدا علمدار آمادگی خود را برای همراهی در زمینه‌های مختلف این پژوهش اعلام کردند و قرار بر این شد که این قصه‌ها به قلم خود بچه‌ها به رشته تحریر درآید تا راهی باشد برای بهتر و بیشتر اندیشیدن. آنچه در ادامه می‌خوانید شرحی است از بازدیدی که به قلم مهدیه السادات علوی به تحریر درآمده است.

ای که مرا خوانده‌ای، راه نشانم بده

وقتی خانم مسعودی گفتند می‌خواهیم با گروهی از دانش‌آموزان مدرسه پروژه‌ای را در راستای کمک به هدایت تحصیلی و انتخاب رشته دبیرستان آغاز کنیم با خوشحالی داوطلب شدیم؛ اما این پروژه با تحقیق‌ها و مشاوره‌های تحصیلی گذشته تفاوت بسیاری داشت. قرار بود نمونه‌های واقعی انسان‌هایی را ملاقات کنیم که موفق شده‌اند و این هیجان‌انگیز بود.



حوالی ساعت سه ظهر بود. به همراه دبیرمان و اعضای گروه پژوهش به خانه‌ای قدیمی رسیدیم. اولین چیزی که به چشم می‌خورد، خطی خوش روی کاهگل بود که نوشته بود «خانه گلابتون»

خانمی با موهای جوگندمی و بسیار خوش‌رو در را برایمان باز کرد. وارد خانه شدیم و در همان ابتدا آینه‌ای که دور آن با کاشی‌های سنتی به زیبایی تزیین شده بود، توجه‌مان را به خود جلب کرد. وارد تالار خانه شدیم، کوزه‌های شکسته، صندوق‌های قدیمی، آویزهای رنگارنگ، تابلوها و تک‌تک اشیای آن خانه رنگ و روحی دیگر داشت. زیباترین قسمت خانه حوض آب و باغچه‌های اطرافش بود که زیبایی‌شان را به رخ دیوارها می‌کشاندند. اما داستان خانم موسویان و خانه گلابتون کجا به دغدغه‌های ما پیوند می‌خورد؟ برایتان می‌گویم.

خانم موسویان برایمان تعریف کرد که از کودکی روحیه‌ای کنجکاو و سری پرشور داشت و همین باعث شد هر چند در رشته دندان‌پزشکی تحصیل کرده بود، در بزرگسالی تنها به این رشته بسنده نکند و از هر فرصتی برای سفر، گردش و کسب

■ نجمه مسعودی، دبیر ریاضی، دبیرستان دخترانه دوره اول  
■ مهدیه السادات علوی، دانش‌آموز پایه نهم



که فکر می‌کنند دیگر برایشان دیر شده و آنان که گوش دلشان گر شده است و درسی شود برای ما نوجوانان که در ابتدای این مسیر پریپیچ و خم هستیم. در نهایت از خانم دکتر موسویان برای همکاری‌شان در این پژوهش کوچک اما پر معنا تشکر می‌کنم. □



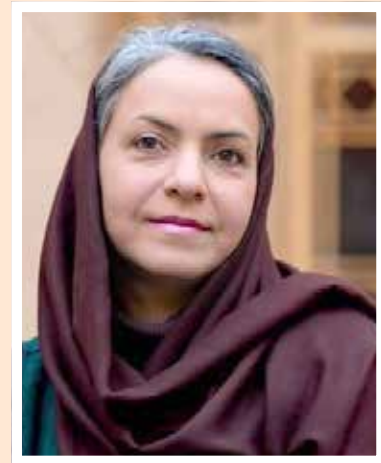
غذاهای اصیل، کارگاه‌های سفال و تبادل بین فرهنگی با شهرهای دیگر سرزمین ایران و حتی خارج از کشور است. این خانه هر روز داستان و رنگی دارد.

ما صحبت‌های خانم موسویان را شنیدیم و قلم‌هایمان نوشت و فهمیدیم هر آدمی در زندگی گم‌گشته‌ای دارد که می‌بایست آن را پیدا کند تا به آرامش برسد و با آن تکامل یابد. هر فردی در هر سنی از نوجوانی تا بزرگسالی در جست‌وجوی این گم‌گشته است. اما برای بیشتر ما معمولاً این خواسته در ذهن و در حد یک رؤیا باقی می‌ماند و کمتر هستند آن‌هایی که برای رسیدن به رؤیاهایشان دست‌درست جسارت و امید می‌گذارند و مسیری دیگر را انتخاب می‌کنند. خانم موسویان هم از همین دست انسان‌هاست که به دنبال رؤیاهایش رفته و میان راه جا نزنده است. ایشان می‌گفت حرفی هست که همیشه آن را به روح خودش هدیه می‌دهد و آن حرف این است: «ای که مرا خوانده‌ای، راه نشانم بده».

در این دیدار بخشی از نگرانی‌هایی که برای آینده داشتیم کم‌رنگ و باور و شهادت‌مان زیاد شد. یاد گرفتیم همه چیز به تصمیم ما برای انتخاب رشته محدود نمی‌شود و باید به ندای درونمان هم گوش دهیم و آن را جدی بگیریم تا آرامش جاری شود، تا کامل شویم. فقط نباید ترسید و دست از رؤیاها کشید، چون اگر قرار بود این رؤیاها هیچ‌گاه به حقیقت نپیوندند، در وجود ما نهاده نمی‌شد. پس رسالت ما شناخت علایق و باور به رؤیاهایمان است.

داستان خانم موسویان، به همت خانم مسعودی و گروه پژوهش دبیرستان دخترانه دوره اول جوادالائمه(ع)، در این فرصت معرفی شد تا شاید حکایتی شود برای آنان

تجربه‌های تازه استفاده کند. در سال ۱۳۹۵، در سفری به شهر «خیوه» در کشور ازبکستان، متوجه علاقه خود به بناها، به خصوص خانه‌های کاهگلی، شد و بذر آرزوی یک خانه کاهگلی در دلش جوانه زد تا اینکه در سال ۱۳۹۷ یعنی همان سالی که خیوه و یزد خواهرخوانده شدند، سفری از تهران به یزد داشت. نوشته‌ای روی دیوار توجهش را جلب کرد: «خانه‌ای در همین حوالی به فروش می‌رسد. برای هماهنگی بیشتر تماس بگیرید.» و همین شروعی برای تغییر مسیر زندگی و شکوفاشدن آن بذر کودکی شد.



خانم موسویان در اولین قدم آن خانه را با شوق و همت مرمت کرد و حیات دوباره‌ای به آن داد و اسمش را گذاشت «خانه گلابتون». گلابتون همان رؤیای تحقق نیافته‌ای بود که قرار بود خواستن و توانستن را برایش معنی کند. البته در این مسیر با نامالیقات بسیاری از جمله تهیه مصالح، موانع کارهای اداری، کرونا و تهدید توقف پروژه، بدقولی مهندسان پروژه (همین باعث شد آستین همت را بالا زند و خودش کار مرمت را در دست گیرد)، آمدن و نیامدن کارگران و البته دوری از خانواده دست‌وپنجه نرم کرد و اگر باور قلبی خانم موسویان نبود، هر سختی و ناامیدی و ترسی می‌توانست کوهی شود در راه رسیدن به مقصود و قطعاً گلابتونی که امروز می‌بینیم، آن تالارهای قدیمی، آن حوض کاشی‌کاری شده و آن همه زیبایی هیچ‌گاه جان نمی‌گرفت؛ گلابتونی که خشت‌به‌خشتش ارزشمند است. اما آیا خانم موسویان رسالتش همین جا با داشتن خانه‌ای قدیمی و زیبا در دل شهری کهن پایان می‌یافت؟ در ادامه پرس‌وجوها دریافتیم که خیر. این خانه زیبا امروز محلی برای انجام فعالیت‌های فرهنگی مختلف از جمله برگزاری نمایشگاه‌ها، اجرای رسومات کم‌رنگ شده قدیمی از قبیل پختن انواع

